۲۰. توحید صدوق (۱۴۰۳/۰۲/۱۹)

سال تحصیلی (۱۴۰۳-۱۴۰۲) - چهارشنبه، ۱۹ اردیبهشت ۱۴۰۳

- پیشگفتار (خلاصه)
- معنای «سلام» در روایت داود رقی
- الف) جلالت مقام داود رقیّ
- ب) معنای «میثاق» و «عقد»
- معرفت فطری مباشری انسان به خداوند متعال
- ج) تفاوت «أن یصبروا» با «أن یصابروا»
- ریاضت شرعی یکی از مصادیق «صابروا» و سختترین ریاضتها
- کرامت امام صادق علیهالسلام و مرتاض هندی
- تفاوت موطن «صبر» و «صابر»
- معنای «یرابطوا»
- قابلیت مخاطبین و تدریج در القاء، معیار بیان کمالات اهل البیت علیهم السلام
- احاطهی مقام نوری اهل البیت علیهم السلام، بر تمام عوالم قوس صعود و نزول
- اختیار در عالم ذر

پیش‌گفتار (خلاصه)

سلسله درس گفتارهای شرح توحید صدوق در سال 1402 (جلسه بیستم):

- ادامه شرح فقره «و باللهاتين يدخلون الجنة ،وباللهاة ينالون الرحمة ، فأكثروا من اللهاة على نبيكم وآله ، إن اللّه وملائكته يصلّون على النبي اي أيها الذين آمنوا صلّوا عليه وسلّموا تسليما»
- بررسی روایت داود رقی در معنای سلام؛
- تفاوت دو فعل «صبر» و «صابر»؛
- تفاوت علم میثاق با مقام نوری اهل البیت علیهم السلام و سایر عوالم؛
- معرفت فطری مباشری به خداوند متعال.

معنای «سلام» در روایت داود رقی

در شرح صفحه‌ی هفتاد و سوم بودیم. داشتیم این فقره از خطبه‌ی شریفه را می‌خواندیم که حضرت علیه السلام فرمودند:

> «و بالشهادتين يدخلون الجنة ، وبالصلاة ينالون الرحمة ، فأكثروا من الصلاة على نبيكم وآله ، إن اللّه وملائكته يصلّون على النبي يا أيها الذين آمنوا صلّوا عليه وسلّموا تسليما»[1].

عرض کردیم که «سلّموا تسلیما»، در آیه‌ی شریفه، وجوه مختلفی دارد. می‌تواند به‌معنای تحیت باشد و هیچ مشکلی ندارد. همچنین عرض کردم که چرا «علیه» در «سلّموا» نیامده است. گفتیم به خاطر این است که قبلش «صلّوا علیه» آمده است و لذا، عبارت به این صورت می‌شود: «و سلّموا علیه تسلیما». بنابراین سلام و تحیت در این آیه‌ی شریفه، هیچ مشکلی ندارد که مراد باشد. حال از باب تجمیع در یک معنا، یا از باب استقلال چند معنا، از باب استعمال لفظ در چند معنا، تسلیم، به‌معنای تسلیم حضرت بودن هم مشکلی ندارد.

در معنای «سلام» و «صلاة» یک روایتی را از کافی شریف عرض کردیم. گفتیم ذیل آن، در وافی و مرآة العقول، مطالب خوبی هست. ظاهراً قبلا، اصل حدیث را خوانده‌ایم. الان جا دارد که یک مرور سریعی روی فرمایشات علماء داشته باشیم.

شاگرد: تعبیر خاصی داشتید که همه‌ی دنیا، در برابر این روایت، به اندازه‌ی ارزش این روایت نمی‌شود. در این روایت، حتماً مطلبی موضوعیت داشته است و الا، باید در مورد خیلی از روایات دیگر هم، همچنین چیزی را بگویید. خصوصیتی که این روایت دارد، چیست؟

استاد: در کلام مرحوم مجلسی، یک موردش را می‌خوانیم. مثلاً وقتی به تعبیر «ینزل علیه‌م البیت المعمور» می‌رسند، مطلبی دارند. علامه‌ی مجلسی هستند؛ سر و کارشان یک عمر با روایات بوده است. ایشان می‌فرمایند: «لم أر فيما أظن نزول البيت المعمور في زمن القائم عليه‌السلام إلا في هذا الخبر»[2]. یعنی این خبر یک مضمونی دارد که علامه می‌فرمایند: من این مضمون را در جای دیگری ندیده‌ام. اختصاص اینجاست. این یک موردش است.

اما جهتی که منظور بنده بود، این است که این روایت، گویای شبکه‌ی جذابی از همه‌ی معارف اهل البیت علیه‌م‌السلام – ثقلین: کتاب و سنت - را جمع کرده است؛ گویای یک کپسولی است که جمع و جور شده است از بهترین روایاتی که از اول تا آخرش روایات تفسیری است. روایات تفسیری یعنی ذیل قرآن کریم است و دارد قرآن را توضیح می‌دهد. این روایت به این صورت است. گویای سطر به سطرش، تفسیر است. این خیلی مهم است که یک روایت، هم خودش عالی باشد، هم کاربردی باشد، هم تربیتی باشد، هم معارف را خلاصه کرده باشد و هم اینکه اول تا آخرش، جنبه‌ی تفسیری

داشته باشد. این، چیز کمی نیست. آن هم بالاترین مطالب معرفت الهی و عالم دنیا و آخرت و قبل و بعد. وقتی عبارات علماء را بخوانم، شاید تا حدی تأیید کنید که این روایت یک نحو حال استثناء دارد.

شاگرد: متن روایت را نخواندید.

استاد: من دوباره میخوانم تا مضمون روایت در ذهن شریف شما بیاید:

> «بَعْضُ أَصْحَابِنَا رَفَعَهُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِنَانٍ عَنْ دَاوُدَ بْنِ كَثِيرٍ الرَّقِّيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ مَا مَعْنَى السَّلَامِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى لَمَّا خَلَقَ نَبِيَّهُ وَ وَصِيَّهُ وَ ابْنَتَهُ وَ ابْنَيْهِ وَ جَمِيعَ الْأَئِمَّةِ وَ خَلَقَ شِيعَتَهُمْ أَخَذَ عَلَيْهِمُ الْمِيثَاقَ وَ أَنْ يَصْبِرُوا وَ يُصَابِرُوا وَ يُرَابِطُوا وَ أَنْ يَتَّقُوا اللَّهَ وَ وَعَدَهُمْ أَنْ يُسَلِّمَ لَهُمُ الْأَرْضَ الْمُبَارَكَةَ وَ الْحَرَمَ الْآمِنَ وَ أَنْ يُنَزِّلَ لَهُمُ الْبَيْتَ الْمَعْمُورَ وَ يُظْهِرَ لَهُمُ السَّقْفَ الْمَرْفُوعَ وَ يُرِيحَهُمْ مِنْ عَدُوِّهِمْ وَ الْأَرْضِ الَّتِي يُبَدِّلُهَا اللَّهُ مِنَ السَّلَامِ وَ يُسَلِّمُ مَا فِيهَا لَهُمْ؟ لَا شِيَةَ فِيهَا قَالَ لَا خُصُومَةَ فِيهَا لِعَدُوِّهِمْ وَ أَنْ يَكُونَ لَهُمْ فِيهَا مَا يُحِبُّونَ وَ أَخَذَ رَسُولُ اللَّهِ ص عَلَى جَمِيعِ الْأَئِمَّةِ وَ شِيعَتِهِمُ الْمِيثَاقَ بِذَلِكَ؟ وَ إِنَّمَا السَّلَامُ عَلَيْهِ تَذْكِرَةُ نَفْسِ الْمِيثَاقِ وَ تَجْدِيدٌ لَهُ عَلَى اللَّهِ لَعَلَّهُ أَنْ يُعَجِّلَهُ جَلَّ وَ عَزَّ وَ يُعَجِّلَ السَّلَامَ لَكُمْ بِجَمِيعِ مَا فِيهِ»[3].

سند این روایت متصل نیست.

---

[1]. شیخ صدوق، التّوحید، ج ۱، ص ۷۳.

[2]. علامهی مجلسی، مرآة العقول، ج ۵، ص ۲۶۹.

[3]. شیخ کلینی، الكافي (چاپ الاسلامية)، ج ۱، ص ۴۵۱.

الف) جلالت مقام داود رقی ّ

«عَنْ دَاوُدَ بْنِ كَثِيرٍ الرَّقِّيِّ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ ما مَعْنَى السَّلَامِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ»؛ می‌گوید این‌که ما مدام سلام می‌دهیم و امر شده که سلام بدهیم، معنایش چیست؟ ببینید اگر داود بن کثیر صلاحیت نداشت، حضرت علیه السلام، به او به این صورت جواب نمی دادند. معلوم می شود مخاطب حضرت علیه السلام، انسان بزرگ و خوشفهم و فرهیخته و فهیمی بوده است که امام علیه‌السلام، به این صورت به او جواب داده‌اند. روایات متعددی در این زمینه هست. هم ما باید قدردان این روات باشیم و هم شکرگذار باشیم که در اصحاب، این‌طور کسانی بوده‌اند که چنین جایگاهی داشته‌اند که مخاطب امام باشند و بفهمند و الا اگر مثل امثال من بودند که حضرت علیه السلام، سکوت می‌کردند و یک جواب، که صرفا جوابی باشد، می‌دادند!

در روایت دارد: «يَا يُونُسُ كُلُّ امْرِئٍ وَمَا يَحْتَمِلُهُ وَلِكُلِّ وَقْتٍ حَدِيثُهُ»[1]؛ این را چند بار دیگر هم گفته بودم. روایت «اطباق سبعة» چه مضامین مهمی دارد. این حدیث تنها در یک کتاب آمده است یعنی «کفایة الاثر» مرحوم خزاز قمی.

این روایت هم همین‌طور است. این روایت با این مضامین بالا، نقلش مختصر و یک جا است. یونس بن ظبیان – نه یونس بن عبدالرحمن - می‌گوید: یابن رسول اللّه، تا حالا به این صورت نفرموده بودید. فرمودند: هر کسی می‌تواند یک چیز را تحمل کند و هر وقت هم، حدیث خاص خودش را دارد. منظور من قسمت اولش است: «كُلُّ امْرِئٍ وَمَا يَحْتَمِلُهُ». تعبیر را ببینید! در اینجا هم داود بن کثیر، این شأن را داشته است که حضرت علیه السلام اینها را برای او بفرمایند.

---

[1]. علامه‌ی مجلسی، بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار علیهم السلام، ج ۳۶، ص۴۰۳.

ب) معنای «میثاق» و «عقد»

عبارت حضرت علیه السلام این است:

> **«فَقالَ إنّ اللّه تَبارَكَ وَ تَعالَى لَمّا خَلَقَ نَبِيّهُ وَ وَصِيّهُ وَ ابْنَتَهُ وَ ابْنَيْهِ»**؛ خمسه‌ی طیبه، اصحاب الکساء علیهم‌السلام. امتیاز خمسه‌ی طیبه علیهم السلام، نه تنها بین عوالم وجود، بلکه میان خود چهارده معصوم علیهم السلام، معلوم است.

«وَ جَمِيعَ الْأَئِمّةِ»؛ بعد هم جمیع ائمه علیهم السلام که از ذریه‌ی حضرت صدیقه و امیرالمؤمنین علیهما السلام هستند.

«وَ خَلَقَ شِيعَتَهُمْ»؛ پس از اینکه آنها را خلق کرد، شیعیان را هم خلق کرد، **«أَخَذَ عَلَيْهِمُ الْمِيثاقَ»**؛ بر آنها عهد و پیمان گرفت. خُب، ببینید اصل خلق پیامبر خدا صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله، روایات مفصلی دارد. نحوه‌ی خلقت معصومین علیهم السلام، خودش باب مهمی می‌شود. در مورد اخذ میثاق، هم آیات مفصلی دارد و هم روایات مفصلی دارد.

میثاق، از ماده «وثق» است. «وثق» به‌معنای بستن چیزی است. «فَيَوْمَئِذٍ لا يُعَذِّبُ عَذابَهُ أَحَدٌ، وَ يُوثِقُ وَثاقَهُ أَحَدٌ»[1]؛ «یوثق» یا «یوثَق» هر دو قرائت دارد. «وثاق» یعنی طوری که محکم می‌بندند. «میثاق» هم یعنی چیزی که محکم می‌بندند؛ عهد. «الَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثاقِهِ»[2] یعنی عهدی که محکم بسته‌اند را نقض می‌کنند. «نقض»؛ یعنی باز می‌کنند.

از چیزهای جالب این بود؛ در حاشیه‌ی ملا عبداللّه، وقتی تفتازانی خواست قضیه را بگوید، ایشان گفت: «القضیة قول یحتمل الصدق و الکذب». نمی‌دانم در متن تهذیب بود که تفتازانی گفته بود یا مرحوم ملاعبداللّه در حاشیه فرموده بودند: «و یسمی عقدا و قضیة». دو اسم است. همانی که می‌گوییم: «القضیة قول یحتمل الصدق و الکذب»، اسم دیگر قضیه، عقد است. چرا به قضیه، عقد می‌گوییم؟؛ به‌خاطر اینکه عقد، به‌معنای بستن است. میان موضوع و محمول، پیوستگی برقرار می‌کنیم. قضیه، عقد است؛ یعنی موضوع و محمول به هم معقود می‌شوند. عقد، گره زدن است: «وَ مِن شَرِّ النَّفّاثاتِ فِي الْعُقَدِ»[3]. پس قضیه عقد است؛ یعنی میان موضوع و محمول گره زده‌اید.

مقابل قضیه که گره زده‌اید، نقیض است. نقیض چیست؟؛ «وَلا تَكُونُوا كَالَّتِي نَقَضَتْ غَزْلَها بَعْدَ قُوَّةٍ أَنْكاثاً»[4]؛ «غزل» آن باف است. ریسمانی را که بافته است، محکم آن را بسته است. «نقضت غزلها»؛ آنچه که معقود بود و بسته بود و غزل شده بود، نقض می‌کند و دوباره باز می‌کند. خُب، چرا آن را بستی؟! بنابراین نقیضی که الآن به کار می‌بریم، مقابل خود عقد است که در قضیه است. قضیه، موضوع و محمول را به هم گره می‌زند، نقیض آن، بستهایی که در قضیه بود را،

باز می‌کند. نقضش می‌کند. یعنی باز کردن عقدی که بود. در اینجا هم می‌ثاق، چیزی است که محکم آن را می‌بندند. «وثاق»، «العروة الوثقی»؛ یعنی خیلی محکم بسته شده است و به این ساده‌ها، جدا شدنی، پاره شدنی و منقطع شدنی نیست.

---

[1]. الفجر، آیات ۲۵و ۲۶.

[2]. البقرة، آیه‌ی ۲۷.

[3]. الفلق، آیه‌ی ۴.

[4]. النحل، آیه‌ی ۹۲.

معرفت فطری مباشری انسان به خداوند متعال

«وَ أَنْ يَصْبِرُوا»؛ آیا «واو» می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟؛ در اینجا «واو» دارد. شاید در برخی از نسخه‌ها، «واو» ندا‌شت. خوب است «واو» باشد و هیچ مشکلی ندارد. در مرآة العقول[1] فرموده بودند که چه بسا این «واو» از نساخ باشد. خطای ناسخ باشد. ظاهراً نیازی نیست. به گمانم وجود «واو» خطای ناسخ که نیست هیچ، بلکه به مهم بودن تفاوت اصل میثاق با «أن یصبروا» اشاره دارد. «اخذ علیهم المیثاق». «ال» عهد است. در دل «المیثاق» خیلی مطالب هست. دهها روایت می‌توانید راجع به آن پیدا کنید. در کتب مختلف روائی هست. «و أن یصبروا»؛ این هم دنباله‌ی میثاق است و مانعی ندارد.

«وَ يُصَابِرُوا»؛ صبر کنند و مصابرت کنند. «وَ يُرَابِطُوا»؛ و مرابطه کنند.

شاگرد: عالم میثاق، ذر، اظله، همه یک عالم است یا آن‌ها با هم تفاوت دارند؟

استاد: از حیث کلی، یکی است. مرحوم علامه‌ی طباطبایی، در الرسائل التوحیدیة، دارند. ایشان سه رساله دارند. الانسان قبل الدنیا، الانسان فی الدنیا، الانسان بعد الدنیا. در این بخشی که علامه می‌گویند الانسان قبل الدنیا، مراد تمام عوالمی است که بشر از قبل از اینکه به دار دنیا بیاید، داشته است. اما وقتی دقیق شوم، الانسان قبل الدنیا، عالم ذر و میثاق، اظله، و اشباح و... دقیقاً یک عالم است؟ اسمائی برای یک مسمی است؟ یا خیر، هر چه قبل است، اسمائی که دارد، مسماهای آن هم جدا هستند؟! عالم اشباح و اظله با عالم ارواح فرق دارد. عالم ذر با عوالم دیگر فرق دارد. ذر و میثاق کنار هم می‌آید. احتمال بیشتر این است که عوالم فرق دارند. یعنی هر کدام، احکام خودشان را دارند. منافاتی ندارد که عالم اشباح و عالم ذر، قبل از دنیا باشند، اما مختلف باشند.

شاگرد: وقتی عالم میثاق را فراموش کرده‌ایم، چرا باید نسبت به آن عهد مواخذه شویم؟!

استاد: امام علیه‌السلام در آن روایت به این صورت پاسخ دادند: «قَالَ تَبَتَ الْمَعْرِفَةُ فِي قُلُوبِهِمْ وَ نَسُوا الْمَوْقِفَ سَيَذْكُرُونَهُ يَوْماً مَا وَ لَوْ لَا ذَلِكَ لَمْ يَدْرِ أَحَدٌ مَنْ خَالِقُهُ وَ لَا مَنْ رَازِقُهُ»[2]؛ وقتی خداوند متعال میثاق گرفت و «الست بربکم» گفت، اصل آن، میثاق و اخذ عهد هست، اما اینکه کجا بود، یادش رفته است. «نسوا الموقف»؛ اینکه صحنه چه بود را، یادش رفته است ولی اصلش هست. «لَوْ لَا ذَلِكَ لَمْ يَدْرِ أَحَدٌ مَنْ خَالِقُهُ وَ لَا مَنْ رَازِقُهُ»؛ برخی از اساتید نسبت به کلمه‌ی «من» نکته‌ای را می‌فرمودند. نکته‌ی خوبی بود. می‌گفتند: کلمه‌ی «من»، در این حدیث، خیلی زیبا است. یعنی در آن موقفی که یادمان رفته است، مواجهه بوده است، معاینه بوده است، «الست بربّکم؟ قالوا: بلی». چون معاینه بوده و الآن آن معرفت هم هست، آن معرفت، معرفت شخصی است. یک معرفت به این صورت است که می‌گویید «الواجب الوجود یکون موجودا»؛ یعنی یک واجب الوجودی موجود است. به برهان ثابت شده است. می‌گفتند: آیه این را نمی‌گوید. می‌گوید: «لم یعرف أحد من خالقه و رازقه»؛ یعنی در فطرت همه یک معرفت مباشری مستقیم خیلی واضح موجود است. حالا به فرمایش شما،

چرا واضح نیست؟ در روایات دارد: روایت وسط دریا و اینکه امواج چهار موجه شود. تا کشتی در دریا چهار موجه میشود، آن وقت آنچه که الآن هم هست، یک دفعه حیّ و حاضر میشود. میبینید قبلاً بود، ولی در حجاب غفلت بود.

چند بار دیگر گفته بودم. ولی خُب، در زمان ما آمده است. کلیپی[3] هست که میتوانید ترجمه‌ی فارسی آن را ببینید و بنده آن را خیلی وقت قبل دیده‌ام و الان دقیقا یادم نیست اما مضمون آن این طور بود که در تبلیغات انتخابات ریاست جمهوری، سؤال کننده از کسی که کاندیدای رئیس جمهوری روسیه بود، یک دفعه، از خداوند پرسید. گفت: شما خداوند را قبول داری یا نداری؟ خُب، در تبلیغات ریاست جمهوری چه کار داری که من خدا را قبول دارم یا ندارم! آن هم از کسی که در بطن الحاد بوده است. یعنی از وقتی که به دنیا آمده است، در کمونیسم و در انکار خداوند متعال بوده است. در میان اینها، رشد کرده و حالا میخواهد از او بپرسد که خداوند را قبول داری یا نداری؟! حالا خودتان ببینید. منظور بنده این بود: او پاسخ داد: انسانها در قبول خداوند، فرق میکنند. بعد ادامه داد: «هر کسی خداوند را میشناسد!؛ در زمان جنگ جهانی دوم، هیچ سربازی نبود که وقتی دستور تهاجم میدادند و میخواست از سنگر خودش بیرون بیاید و حمله کند و در جلوی تیر قرار بگیرد، الا اینکه در آنجا خداوند را میدید! همه خداوند را میدیدند». این سربازهایی که او میگوید، سربازهای کمونیست و آتئیست بوده‌اند؛ یعنی میگفتند که خداوند وجود ندارد.

این یعنی انقطاع اسباب؛ یعنی میداند که اگر از این سنگر بیرون برود، تیرها دارد میآید و کار تمام است. دیگر لحظه‌ای است که نمیداند در لحظه‌ی بعدی‌اش زنده است یا نه. خیلی مثال خوبی است. دارد آدرس میدهد و میگوید: کسی که یک عمر بی خدا بوده است، حالا که وقتش شده است، می بینید که دارد میبیند. منظور اینکه «من خالقه و رازقه» این قدر اهمیت دارد.

---

[1]. علامه‌ی مجلسی، مرآة العقول، ج ۵، ص ۲۶۸.

[2]. المحاسن ج ۱، ص ۲۴۱.

[3]. این کلیپ را میتوانید با جستوجوی عبارت «**پوتین از چه زمانی به خدا اعتقاد پیدا کرد**» در اینترنت پیدا و مشاهده نمایید.

ج) تفاوت «أن یصبروا» با «أن یصابروا»

«أَنْ یَصْبِرُوا وَ یُصابِرُوا»؛ مرحوم آقای مصطفوی نکته‌ی خوبی، در التحقیق، دارند. ما طلبه‌ها هم مفصل از محضر این علمای بزرگ استفاده کرده‌ایم. نکته‌ی فرمایش ایشان را مکرر خدمت شما تکرار کرده‌ام. برخلاف آنچه که معروف است و می‌گویند باب مفاعله برای طرفین است، ایشان می گویند که اساس جوهر باب مفاعله، برای استمرار و دوام است؛ برای طول کشیدن است. «الف» در «فاعل یفاعل مفاعلة»، برای طول کشیدن است. لذا اگر بگویی: «سَفَرَ زیدٌ»، یعنی زید سفر رفت. اما اگر بگویی: «سافر زیدٌ» یعنی یک مسافرتی داشت که طول کشید و لذا در خود همین «سافر» که ایشان مثال می‌زنند، یکی از موارد نقض در صرف و ادبیات بود. می‌گفتند: «فاعل» برای اشتراک است، ولی در «سافر زید» کسی شریک نیست. مثل «قاتل» و «ضارب» نیست که بگویند با هم مشارکت داشتند. این حرف ایشان یکی از موارد خیلی خوب است. این «الف» در «سافر» دارد استدامه را می‌رساند.

این فرمایش ایشان با موارد کاربردش و روایاتش و توضیحات مفصل، در اینجا خیلی جالب است. خدای متعال عده گرفته است که «أن یصبروا»؛ صبر کنیم: «یٰـأَیُّهَا الَّذِینَ ءَامَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا

[1]؛ مصابره کنید؛ روی فرمایش ایشان، یعنی ما دو جور صبر داریم: یکی صبری که بر یک حادثه و واقعه است. یک چیزی پیش می‌آید که برای انسان خیلی سخت است، باید صبر کند. از ساده ترینش تا سخت‌ترینش. به خانه می‌رسد و خیلی گرسنه‌اش است، می‌گویند: هنوز غذا آماده نیست و باید صبر کنی! ای یک جای می‌رود و وسیله می‌خواهد، اما گیر نمی‌آید. ای خدایی نخواسته، حوادثی پیش می‌آید: «وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ»[2] اینجا هم باید صبر کند. «وَبَشِّرِ الصَّابِرِینَ»[3] این صبر، بر یک کار و واقعه‌ای است. خُب، صبر است.

اما «صابروا» چیست؟؛ «صابروا» یعنی یک صبرهایی هست که قرار نیست بر یک واقعه‌ای صبر کنید و تمام شود. ریخت صبرش دنباله‌دار است. طولانی است. ول کن نیست. «رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ»[4]، چرا اکبر؟؛ چون «صابروا» می‌خواهد. «صابروا» یعنی هوای نفس، ول کن نیست. اینطور نیست که بگویند یک هوایی آمد و بر آن صبر کن، فردا دیگر راحت هستی. خیر؛ فردا راحت نیستی. تا عمر داری هست.

---

[1]. آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

[2]. البقرة، آیه‌ی ۱۵۵.

[3]. هامان.

[4]. تفسير نور الثقلين، ج ۴، ص ۲۲.

ریاضت شرعی یکی از مصادیق «صابروا» و سختترین ریاضتها

از فرمایشاتی که حاج آقای حسن زاده میکرر، در درس معقولشان، میگفتند، این بود. میگفتند: سختترین ریاضات، ریاضت شرعی است. جملهی قشنگی است. چرا؟؛ میگفتند: آن مریض هندی، یک سال یا دو سال، یک ریاضت سختی میکشد تا یک چیزی گیرش بیاید، میگوید ما این ریاضت را مثلا پنج سال تحمل کردیم و حالا مریض هندی شدیم و این را همه به دست آوردهام. اما ریاضت شرعی، یعنی تا نفس داری، این حرام است. این کار را نباید بکنی. دنبالهوا نباید بروی. سخت ترین ریاضت، این است که تا در دنیایی، آن هم هست. رهایت نمیکند تا بگویی چند سال این ریاضت را انجام دادم. متشرع این است. میگویی تا در این دنیا هستم، باید داشته باشم.

کرامت امام صادق علیه‌السلام و مرتاض هندی

همانی که امام علیه‌السلام، به آن مرد هندی که از غیب خبر می‌داد، فرمودند. حضرت علیه السلام فرمودند: «چطور شد که به این رسیدی؟» عرض کرد: «از وقتی که خودم را شناختم، دلم هیچ کاری را نمی‌خواست، مگر این‌که خلافش را انجام می‌دادم. با دلم لج کردم». خداوند روح مجرد به بدن‌هاش داده است، اما مثل بدنه که پایند دنیا هستم، مشغول خاک بازی است اما او گفت: هر چه خاک بازی خواست پیش بیاید، لج‌ِخاک بازی کردم و نرفتم خاک بازی کنم! خُب، این چنین فردی، اوج می‌گیرد و برای روحش آثاری بار می‌شود. خُب، همه می‌دانید که حضرت علیه السلام فرمودند: «حالا بیا مسلمان بشو». گفت: «این را از من نخواهید». فرمودند: «میل ندارید؟» گفت: «بله میل ندارم». فرمودند: «تو گفتی از اول تا به حال، با خواسته‌ی دلت، مخالفت کرده‌ای، الآن هم، دلت نمی‌خواهد که مسلمان شوی، پس با آن لج و مخالفت کن». آن هندی هم مسلمان شد. بعد از چند روز به محضر حضرت علیه السلام آمد. گفت: «ای‌بن رسول اللّه! این چه بلائی بود که سر من آوردی؟! هر چه داشتم تمام شد! اصلاً پرده افتاده است». حضرت علیه السلام یک جمله‌ای گفتند که به گمانم کل دین را، در آن، خلاصه کرده‌اند. کل دین در این جمله‌ی حضرت علیه السلام است. فرمودند: تو یک زحمتی کشیده بودی، خدای متعال مزد آن زحمتت را در این دنیا به تو می‌داد، حالا که مؤمن شده‌ای، در اینجا دیگر خبری نیست. تا نفس داری در اینجا مزد ریاضتت را نمی‌بینی. می‌ماند برای آن دنیا [که مهمتر و ابدی است]. دقیقا همین فرمایش حاج آقای حسن زاده است که می‌گفتند ریاضت شرعی سخت است. ریاضت شرعی این است که می‌گوید: در اینجا باید این ریاضت باشد تا نفس تمام شود. وقتی آن طرف رفتی، وقت مزد است.

شاگرد: عبارتی از این روایت در خاطرتان هست؟

استاد: در بحارالانوار هست. از حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام است. در همین مباحثه از این روایت خاطره‌ای داریم. خلاصه‌ی خاطره این است: من این روایت را با یک خصوصیاتی، قطعاً در یک جا دیده‌ام. بعد در مباحثه گفتم و آقایان هر چه گشتند پیدا نکردند. ولی دیده بودم. تازگی‌ها در یکی از کتاب‌های متأخر[1] گفته بودند. این بود: وقتی آن مرتاض هندی را محضر حضرت علیه السلام آوردند، حضرت علیه السلام، فرمودند: شنیده‌ام که تو خبر می‌دهی؟! گفت: بله. دست مبارکشان را به این صورت کردند - در روایتی که در بحارالانوار هست، این قسمت نیست - امام علیه السلام دست مبارکشان را به این صورت کردند و فرمودند: «در دست من چیست؟». مرتاض، سرش را زیر انداخت و همین طور طول می‌داد. فرمودند: «خُب چرا جواب نمی‌دهی؟!». عرض کرد: «می‌دانم چیست، تعجبم این است که شما چطور برداشتید! تمام چیزهایی که روی کره‌ی زمین است را، زیر نظر دارم و می‌بینم. هیچ‌چیزی از جای خودش عوض نشده است، مگر در یکی از جزایر بحر، در آشیانه‌ی پرنده‌ای، دو تخم گذاشته بود و یکی از آن‌ها نیست. آن یکی در دست شما است، ولی خُب، شما چطور آن را برداشتید؟!». حضرت دست مبارکشان را باز کردند و گفتند: «درست گفتی». بعد فرمودند: «چطور شد که به این رسیدی؟!». پاسخ داد: «هر چه دلم خواست، با آن لج کردم».

خُب، بندہ این را نقل کردہ بودم. بعد ہر چہ، با واژہہای مختلف در کتابہای مختلف گشتیم، پیدا نشد. ولی اصل روایتش بدون این ضمیمہ وجود دارد.

---

[1] قصص العلماء، ص 94-95: «و مؤید این سخن حدیثی است کہ در زینۃ المجالس نوشتہ شدہ است کہ در زمان حضرت کاشف الاسرار والدقایق جعفر بن محمد الصادق علیہ السلام شخصی از بلاد ہند آمد کہ ہر چہ در دست می گرفت از ہند می گفت. پس این کیفیت را بہ خدمت آن حضرت معروض داشتند آن جناب آن شخص را بہ مجلس خود خواست و چیزی در دست گرفت و از آن شخص استفسار فرمود کہ در دست من چیست؟ آن مرد فکری کرد و کیفیت را عرض کرد. جواب او مطابق واقع شد. پس حضرت صادق علیہ السلام فرمود: راست گفتی اکنون چیزی دیگر در دست میگیرم، پس آن جناب دست مبارک را بہ بیرون خانہ دراز ساخت، بعد از لمحہای، دست خود را بہ اندرون آورد و فرمود کہ اکنون بگو در دست من چیست؟ آن شخص فکر زیاد بہ کار برد، پس از آن گفت: در این ساعت در ہمہی دنیا سیر نمودم و ہمہ چیز در جای خود دیدم، مگر در جزیرہای از جزایر ہند، در آشیانہی فلان مرغ، يك بيضہ نبود! آن حضرت علیہ السلام دست مبارک باز نمود، فرمود: راست گفتی! اکنون بگو از کدام عمل بہ این مرتبہ رسیدی؟ آن مرد عرض کرد کہ ہر چہ نفس من خواہش نمود، خلاف نفس خود کردم تا این مرتبہ مرا حاصل گشت. آنجناب فرمود: نفس تو کفر را خواہش می نمایدای اسلام را؟ آن مرد عرض کرد کہ نفس من کفر را خواہش میکند. آن جناب فرمود کہ در اینجا نیز خلاف نفس کن. آن مرد عرض کرد کہ خلاف نفس کردم و اسلام را اختیار کردم. پس آن جناب فرمود کہ اکنون ببین کہ کہ آیا تو را چیزی مکشوف است یا نہ؟ پس آن شخص تأمل کرد و گفت: چیزی نمیبینم! آن جناب فرمود کہ راست گفتی؛ چون تا بہ حال کافر بودی بہ جہت ریاضیاتی کہ کشیدی مزدی بہ تو دادند، اکنون کہ مسلمان شدی، ابواب مکاشفات بر تو مسدود شد. الحال بہ عبادات شرعیہ متعبد باش کہ خدای تعالی بالاتر از این رتبہ بہ تو کرامت کند و آخرت را نیز عطا میکند».

تفاوت موطن «صبر» و «صابر»

خلاصه «یصابروا» این است: یک صبری می‌خواهیم که ادامه دارد، استمرار دارد، سخت است، رها کننده نیست، جهاد اکبر است. وقتی حضرت رسول صلّی اللّه علیه و آله به آن جوان گفتند:

«کیف اصبحت»[1]، آن جوان شروع به حرف زدن کرد، بعد حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمودند: «أَبْصَرْتَ فَاثْبُتْ». حال رسیدی، اما باید ثابت بمانی. لذا فوری مخضر حضرت صلّی اللّه علیه و آله عرض کرد: «یا رَسُولَ اللّه ادْعُ اللّه لی أَنْ یَرْزُقَنِي الشَّهَادَةَ مَعَکَ». یعنی خوب بفهم بود؛ فهمید که حضرت صلّی اللّه علیه و آله چه چیزی گفته‌اند. فرمودند تو کاری کردی و رسیدی اما نگاه داشتنش سخت است. «صابروا»! لذا گفت برای من شهادت پیش بیایی که مبتلا نشوم.

البته اساتید هم می‌گفتند. نمی‌دانم در کتابها آمده است یا نه. احتمالی هم که به ذهنم می‌آید، این است: تا حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمودند: «فاثبت»، احتمال دارد که ذهنش سراغ این رفت که حضرت صلّی اللّه علیه و آله مکرر فرموده بودند که بعد از من، فتنه می‌آید. چون آنها را شنیده بود، بند دلش پاره شد. یعنی با خودش گفت که حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمودند: حال یک چیزی هست، اما اگر بعد از من، «ارتد الناس» را طی کردی، کارهای هستی! تا این را فهمید، گفت می‌خواهم تا شما هستید، بروم. احتمالاً به این دلیل بود که گفت شما دعا کنید و الا مانعی نداشت که بگوید شما دعا کنید عمر من طولانی شود و ثابت هم باشم.

علی أیّ حال، این معنای «صابروا» است. در روایات هم خیلی زیاد هست. مرحوم مجلسی هم در مرآة العقول از بیضاوی نقل کرده‌اند. من اصل روایت را بخوانم.

شاگرد: خود «صابروا» به چه معنا است؟

استاد: «یَـٰۤأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُوا۟ ٱصْبِرُوا۟ وَصَابِرُوا۟»[2]؛ یعنی صبر مستمر داشته باشید. «إِنَّ ٱلَّذِینَ قَالُوا۟ رَبُّنَا ٱللَّهُ ثُمَّ ٱسْتَقَـٰمُوا۟»[3]. استقامت بر صبر کنند. با این توضیحی هم که بنده عرض کردم، به ذهن شریفتان آمد؛ گاهی است که دو نوع صبر داریم و گاهی است که دو نوع مصبور علیه داریم. دو نوع صبر معلوم است؛ یکی صبری که موقت و یکی صبری که مستمر است. زیبایی کلام این است که خیر، اصلاً حوزه‌های صبر دو تا است! آنچه که می‌خواهیم بر آن صبر کنیم، دو حوزه است. یکی حوزه‌ی وقایعی که باید بر آن صبر کنیم، ولی می‌گذرد. اما یکی، حوزه‌هایی هست که آن حوزه، گذشتنی نیست؛ هر روز با آن سر و کار داریم. این صابر می‌شود. یعنی یک صبری است که حوزه‌ی صبر کردن بر آن حوزه، تمام شدنی نیست. نیاز به یک استقرار دارد.

شاگرد: پس این معنایی که صبر اجتماعی می‌گویند، یعنی با هم صبر کنند را، شما قبول ندارید.

استاد: منافاتی ندارد. در اینکه «صابروا» از باب مفاعله، به‌معنای مشارکت باشد، مشکلی ندارم. روایت هم دارد. بنده مکرر عرض کرده‌ام؛ لطافتی که روایات در فهم قرآن کریم به ما می‌دهد، همین است که ما از قرآن کریم یک وجه به ذهنمان نیاید. وجوه مختلفی است که همه‌ی آن‌ها صحیح است. همه، تاویلات است، بطون است. من منکر آن معنا نیستم. من فقط روی مبنای آقای مصطفوی معنایی را عرض کردم که با معنای ایشان موافق است اما با معنای دیگر هم، منافاتی ندارد. حال مرآة العقول را می‌خوانم.

---

[1]. شیخ کلینی، الکافی (چاپ اسلامیه)، ج ۲، ص ۵۳.

[2]. آل عمران، آیه‌ی ۲۰۰.

[3]. فصلت، آیه‌ی ۳۰.

معنای «ربطوا»

«و ربطوا»؛ «ربط» به‌معنای بستن است. مثل عقد می‌ماند. «وَرَبَطْنا عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ»[1]، «لِيَرْبِطَ عَلَىٰ قُلُوبِكُمْ»[2]. در اینجا «ربطوا» است، از باب مفاعله است؛ به‌معنای استمرار برقراری رابطه، ای به این معنا که با امام و حجت خداوند، مرابطه داشته باشید. یعنی ارتباط خودتان را با او محفوظ نگه دارید. این دو معنا، الآن مشکلی ندارد. «رابطوا» یعنی با امام، ارتباط برقرار کنید و آن را تا آخر استمرار هم بدهید؛ «ارتبطوا» نیست.

شاگرد: ضمیر «علیهم المیثاق»، تنها به شیعیان برمی‌گردد؟

استاد: مرحوم مجلسی هم وجوه آن را گفته‌اند. بنده، چون می‌خواستم روایت را سریع بخوانم، وارد این بحث نشدم که عبارت ایشان را عرض کنم. ببینید در آیات شریفه داریم: «وَإِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثاقَهُمْ»[3]؛ یعنی خود انبیاء هم میثاق دارند. بنابراین لزومی ندارد که بگوییم: «علیهم» یعنی «علی شیعتهم». «وَجِئْنا بِكَ عَلَىٰ هَـٰؤُلاءِ شَهِيداً»[4]؛ تمام آنها هستند. این در حالی است که مانعی ندارد میثاق برای همه باشد. اتفاقا در این میثاق، زیبایی مقام پیامبر خدا صلّی اللّه‌علیه‌وآله، در این است که حضرت صلّی اللّه علیه و آله هم جزو این میثاق هستند. زیبایی کار در این است. لذا حضرت صلّی اللّه علیه و آله فرمودند[5] وقتی خدای متعال در عالم ذر ندا داد که «الست بربکم»، اولین ذری که «بلی» گفت، من بودم. یعنی این دال‌ّبر همه بودن مقام آنها است. این میثاقی که گرفته شده است، بر آنها هم بوده است و آن بزرگواران، سرآمد جواب در آن میثاق بودند و از همه جلوتر بودند.

---

[1]. الکهف، آیه‌ی ۱۴.

[2]. الانفال، آیه‌ی ۱۱.

[3]. الاحزاب، آیه‌ی ۷.

[4]. النساء، آیه‌ی ۴۱.

[5]. شیخ کلینی، الکافی (چاپ الإسلامیة)، ج ۱، ص ۴۴۱.

قابلیت مخاطبین و تدریج در القاء، معیار بیان کمالات اهل البیت علیهم السلام

شاگرد: این منافاتی با خلقت نوری اهل البیت علیهم السلام ندارد که از نور عظمت خداوند متعال خلق شدند. اینجا از لحاظ تحلیل جنبه بشریت اولین نفر بودند، نه اینکه آنجا، به‌خاطر تقدم در «بلی» گفتن، امام ای پیامبر شدند. یعنی مرتبه‌ی بالاتر بودنشان، اینجا مشخص نشده است، بلکه، از همان اول معلوم بوده است.

استاد: تناسب حکم و موضوع، مؤلفه‌های بستر کلام را روشن می‌کند. الآن وقتی می‌گویی‌م ذر، می‌ثاق، عهد گرفتن، معلوم می‌شود که صحبتمان، راجع به عالم ذر است و عالم ذر، یکی از عوالمی است که مقام نورانیت، در طول همه‌ی آن عوالم است. بنابراین نباید دوباره مخلوط کنیم. یعنی مقامی که روایات ناظر به آن است و در طول همه‌ی این‌ها است را، مخلوط و مضیق کنیم و آن را به عالم ذر بیاوریم. درحالی‌که آن، طور دیگری است.

شاگرد: مردم به خودشان قیاس می‌کنند؛ یعنی تصور می‌کنند که آنجا، اولین جایی بوده است که به‌طور رسمی اقرار کردیم و مرتبه‌ی ایمانی مشخص شد، لذا اهل البیت علیهم السلام هم، همین طور هستند. یعنی رعایت تناسب حکم و موضوع درست است ولی این را هم باید در نظر گرفت.

استاد: بله؛ ولی هر کسی تاب این را ندارد. اوایلی بود که به قم مشرف شده بودم. حرف برخی از اساتید را فراموش نمی‌کنم - هر کسی یک حالی دارد - گفتند: این قدر باید شکر خدا کنیم که خداوند متعال، ما را مکلف نکرده است که معتقد به مقامات بالای معصومین علیهم السلام باشیم. چرا؟؛ چون نمی‌توانیم تصور کنیم، چه برسد به تصدیق و ایمان. این حال ایشان بود. چه کسی این حرف را می‌زند؟؛ نه کسی مثل من که بنده‌ای ضعیف هستم، بلکه یک استادی که فهمیده است مقام خیلی بالا است. می‌گوید اگر ما را به آن مکلف کرده بودند، همه عاجز بودیم. معذب بودیم که چرا خلاف تکلیف عمل می‌کنیم. لذا به ما ارفاق کرده‌اند. این تصورات، از مردم فایده‌ای ندارد. هر کسی به اندازه‌ی محدوده‌ی فهم خودش، تصوراتی دارد.

شاگرد: در روایت نورانیت، حضرت علیه السلام فرمودند: بر هر مؤمن و مومنه‌ای، این حد از معرفت، واجب است که ما را از معرفت سطحی، به معرف به نورانیت بشناسند. آن مراتب اهل البیت علیهم السلام، در توحید از فهم ما خارج است، ولی روایات و زیاراتی داریم که به برخی از مقامات اشاره کرده است. به خالقیت و رازقیت اهل البیت علیهم السلام اشاره کرده است. البته تفویض امر به شکل استقلالی نیست. آیا ما نباید روی این‌ها کار کنیم و آن‌ها را ارائه بدهیم؟ ولو به اندازه‌ی فهم آن مخاطب؟ یا کلاً چون مکلف نیستیم، نباید وارد شویم؟

استاد: هیچ وقتی از چیزی که خود اهل البیت علیهم السلام، میخش را کوبیدهاند، جلوتر نرویم. اگر بیشتر بروی، جلو میافتیم که «المُتَقَدِّمُ لَهُمْ مارِقٌ». آن بزرگواران مواردی را گفتهاند، به صورتی که اهلش بدانند. اما نیامدهاند - طبق همان روایتی که در فقه الرضا علیه السلام بود - چیزی را تکلیف کنند که بالاتری تابش را دارد اما پایینتری ندارد. حضرت علیه السلام فرمودند: ایمان ده درجه دارد. اگر صاحب درجهی دهم، بر درجهی نهم تحمیل کند، «و لا تَحْمِلَنَّ عَلَيْهِ مِا لا يُطِيقُ فَتَكْسِرَهُ، فإنّ مَن كَسَرَ مؤمنا فعَلَيْهِ جَبْرُهُ»[1]. علاوه بر این که حضرت فرمودند: «مِا سَتَرَنْا عَنْكُمْ أَكْثَرُ مِمّا أَظْهَرْنا لَكُمْ»[2]. آن برای درجهی ایمان اول است؟! پس نمیتوان اینها را همینطور گفت. حضرت علیه السلام فرمودند: آنچه که خداوند تکلیف میکند، با نگاه به کفِ کف مردم است. ضعف عباد را در نظر میگیرد و تکلیف را میگوید. بقیهی آن، ترغیبات و مرغبات میشود. مقامات معرفتی میشود. نه آنچه که الآن به آن موظف و مکلف هستند.

شاگرد ۲: در حدیث دارد که کمکم بگویید، اگر بذیرفتند، ادامه دهید.

استاد: بله؛ خرد خرد بگویید، اگر نتوانستند، ادامه ندهید. اگر تکلیف بود که نمیشد.

شاگرد: چندین تعبیر هست که اینها مقصر هستند، لذا گویندهء، باید بیانش را طوری بگوید که مخاطب توانش را داشته باشد. اگر همیشه کف را مالک قرار بدهیم، اینها معفوول میمانند.

استاد: خود همین بیان خرد خرد گفتن و صبر کردن، امر به گفتنش، امر وجوبی است؟ ای معرفتی و ندبی و تربیتی است؟ از فقهاء بپرسید. اینکه میگویند: بگویید؛ یعنی وجوبا؟! خیر، کف معلوم است. «امامٌ مفترض الطاعة»؛ همین که کسی قبول داشته باشد که خدای متعال او را به عنوان امامی قرار داده است که باید به حرف او گوش داد، تمام است. یعنی الآن در اینجا، ورای این تکلیفی نداریم.

شاگرد: تکلیف فقهی نداریم، ولی معرفتی داریم.

استاد: تکلیف فقهی، تکلیف است. معرفتی، یعنی مرتبهی بالاتر. بله؛ کسی که میخواهد بالاتر برود، مشکلی نیست. تکلیف بهمعنای وجوب بالقیاس دارد. نه وجوب مطلق ایجابی. وجوب بالقیاس یعنی بالقیاس به اینکه شما میخواهید به آنجا برسید، باید این را بدانید. به این وجوب بالقیاس میگوییم. وجوب بالقیاس هیچ مشکلی ندارد. برای همهی مقامات، وجوب بالقیاس هست و ضرورت هست. اما آنچه که واجب است، «امامٌ مفترض الطاعة» است. اتفاقا خود زیدیه با این «مفترض الطاعة» خیلی مشکل دارند. روایات را نگاه کنید. یعنی چه امامی که حتما اطاعت از او واجب است؟! در روایات متعدد دارد که در ذهنیت زیدیه با مفترض الطاعه بودنی که امامیه میگفتند، خیلی اصطکاک بود.

شاگرد ۲: سابقا در توضیح عالم ذر فرمودید که در تنزلات قبل از خلق، عالم ذر میشد. در این روایت دارد که «لمّا خلق اخذ المیثاق»، این دو با هم تنافی ندارند؟

استاد: ظاهرا جمع میشوند و منافاتی ندارند. چون «لمّا» موطن اخذ میثاق را توضیح میدهد. یعنی خلقی است قبل از دنیا. از مبادی عالم دنیا است، آن گاه که آن خلق صورت گرفت، اخذ میثاق بر آن مترتب شد. ظاهرا مشکلی نداشته باشد.

---

[1]. شیخ کلینی، الکافی (چاپ الإسلامیة)، ج ۲، ص ۴۵.

[2]. صفار، بصائر الدرجات في فضائل آل محمد عليهم السلام، ج ١، ص ٣٧٥.

احاطه‌ی مقام نوری اهل البیت علیهم السلام، بر تمام عوالم قوس صعود و نزول

شاگرد: جمع بین عالم میثاق و مقام نورانیت به چه صورت شد؟

استاد: عالم ذر یکی از عوالمی است که در قوس نزول، برای ارواح و نفوس طی شده است. یکی از آن عوالم است. اما عالم نورانیت، محیط بر تمام قوس صعود و نزول است. در قوس نزول، میلیاردها عالم است، همچنین در قوس صعود، میلیاردها عالم است، همه‌ی اینها را، یک جا در نظر بگیرید، عالم نورانیت مقام وساطت این قوسین است: «فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ»[1].

---

[1]. النجم، آیه‌ی ۹.

اختیار در عالم ذر

شاگرد ۳: قبلاً در مورد روایت عرضه شدن عقل و حیا و دین به حضرت آدم، بحث شد. ایشان عقل را انتخاب کردند. بنده از حضرتعالی پرسیدم: چرا عقل را انتخاب کردند؟؛ شما فرمودید: این یکی تبیینی از بستر حقیقت بوده است. یعنی انتخاب، ارادی نبوده است. یعنی عقل برای انسان خلق شده است. آیا در بحث عالم ذر که «بلی» گفته میشود، این از روی اختیار است یا این یک تکوینی بوده است و یک خلقتی اتفاق افتاده است و روایت، به این صورت گزارش میدهد که اختیاری بوده است؟

استاد: خیال میکنیم که لسان روایات متکفل بیان هر دو است. در خاطرم به این صورت است. یعنی بعض روایات عالم ذر، لسان روشن و صریح دارد در اینکه آنجا مختار بودهاند؛ در حال ذر بودن، با اختیار خودشان، مثل اینجا «بلی» گفتند و لذا حتی در برخی از روایات دارد که برخی، «بلی» را نفاقا گفتند. خیلی عجیب است. در آنجا، عدهای «بلی» گفتند، اما قبول نداشتند و از روی نفاق گفتند. این مضمون خیلی عجیب است. بعضی روایات دیگر، اینطور نیست؛ همانطور که ظاهر آیه ی شریفه هم همین دومی است. یعنی «ألست بربّکم قالوا بلی»، این «بلی» و عهدی که آنجا گرفته شده است، عهدی نیست که عهد نفاق و کفر باشد. روایتی که میگوید: نفاق بود، باطن آیه را میگوید و الا ظاهر آیهی شریفه، یک عهد فطری الهی برای هر کسی است: «قالوا بلی»؛ یعنی آنجا دیدند؛ بالمعاینه بوده است که بلی گفتند. لذا جمع میان این دو دسته از روایات ذر، همین فرمایش شما میشود. یعنی باید ببینیم آنچه که به فطرتشان معاینتاً «بلی» گفتهاند و موقف را فراموش کردند، به چه صورت بوده است.

آقا فرمودند که موقف فراموش شده ...؛ در صحن، نماز میت بود، آن آقا به من گفت به این جوانی که ایستاده نگاه کن، بعداً به تو یک چیزی میگویم. من نگاه کردم و دیدم جوانی ایستاده است. گفتم: خُب. تشییع تمام شد و بعد گفت: ایشان جوان عجیبی است. خود ایشان مدرس بود. گفت: این جوان نزد من آمد و گفت به من سفارشی بکنید و نصیحتی بکنید. من به او گفتم که نماز شب بخوان. گفت فقط همین را به او گفتم. گفتم: هر شب بلند شو و نماز شب بخوان. گفت: یک هفته نشده بود که به حرف من گوش داد، آمد و به من گفت: حاج آقا من خودم را میبینم که از شکم مادر به دنیا آمدهام و دارند من را میشویند. در آن تشتی که در وقت تولد من را شستند، خودم را میبینم. خیلی عجیب است! با خواندن یک هفته نماز شب این جور سریع رفته است. حالا اگر یکم جلوتر برود، آن موقف هم یادش میآید؛ ما آنجا بودیم و آن دم و دستگاه بود. چطور کسی که الآن آنجا آمده و وقت تولد را دیده ...؛ البته دیگر آن جوان را ندیدم. ولی خیلی حرف است که با فاصلهی یک هفته، اینطور شده بود. این نماز با او چه کار کرده بود؟! خیلی عجیب است. خودش هم نمیفهمید که چه چیزی گیرش آمده است. اول کار بود و یک جوان بود. نمیفهمید چطور شده. خُب، جلوتر میرود و آن موقف هم یادش میآید. شاید بعضی از علماء بودند که میگفتند ما یادمان هست که آنجا چطور بود. شاید حاج آقا میفرمودند.

برای جلسهی بعد، این روایت را نگاه کنید. امروزه میگویند متن را غنیسازی میکنند. این روایت را با مجموع چیزهایی که در آیات و روایات داریم، جمعآوری کنید.

و الحمدللّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی محمد و آله الطیبین الطاهرین.